درس هفتصد و نودم

دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرده (۴)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

وجه اول را بخوانیم تا به وجه دوم برسیم گرچه توضیحات دومی را هم گفتیم.

و غیرُ ذلک ممّا هو مذکورٌ فی کتبِ التشریح و العاقِلُ الفَطِن إذا تَأمَّلَ ذلِکَ و ما انضَمَّ إلیهِ مِنَ الحِکَمِ و عَجائِبِ الصُنعِ الّتی فی کِتابِ الحیوانِ و النَبات عَلِمَ أنَّ هذِه الأفاعیلَ العَجیبَةَ و الأعمالَ الغَریبَةَ لا یُمکِن صُدورُها عَن قُوةٍ لا تَصرُّفَ لَها و لا إدراکَ بَل لابُدَّ و أن تَکونَ صادِرةً عَن قُوَةٍ مُجَرَّدَةٍ عَنِ المادَة مُدرِکَة لِذاتِها و لِغَیرِها و یُسَمّی تِلکَ القُوَّةُ المُدَبِّرَةُ لِلأجسامِ النَباتیَةِ عَقلاً و هوَ مِنَ الطَبَقَةِ العَرَضیَةِ الّتی هیَ أربابُ الأصنامِ و الطِلسمات.[1]

در ادامهٔ صحبت راجع به کیفیت تخفیف ماهیات مختلفه و اجزاء متفاوته که این مسائل در کتب تشریح ذکر شده است [صحبت می‌کنیم]. وقتی انسان در عالم صنع و عالم طبیعت و کتبی که راجع به خصوصیات و ظرائف و دقائقی که در خلقت انسان و حیوان یا نبات تألیف شده است [تأمل کند] می‌داند که امکان ندارد این‌گونه مسائل از قوه‌ای که تصرف و ادراک ندارد صادر شود! باید از قوه‌ای که مجرد از ماده است صادر شود که هم ادراک خود و هم ادراک غیر خود را دارد و هم تصرف نسبت به خود و هم ارتباط این تصرف با آنچه را که درحِوالای او قرار دارد [را دارد]، به این قوه قوهٔ عاقله گفته می‌شود.

منع بزرگان از ورود به علوم غریبه

این از همان طبقه‌ای است که ارباب اصنام و طلسمات در آن طبقه قرار دارد. چون علیٰ‌کلّ‌حال همان‌طوری‌که در همین عالم قوایی وجود دارند که این قوا نسبت به عالم ماده دارای تأثیر و خصوصیاتی است، همین‌طور قوای دیگری وجود دارند که به آن قوای اربابِ اصنام و طلسمات گفته می‌شود که آنها هم نسبت به تأثیر در این عالم برای خودشان حساب‌وکتاب خاصی دارند و تصرفاتِ در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر می‌زند. اینها هم برای خودشان علوم مختلف و فنونی دارند که علوم غریبه متصدی این مسائل هستند. فرض کنید تأثیر عطارد، زهره، زحل، قمر، بعضی از ستارگان و نفوس کواکب، همهٔ اینها در این قضیه نقش زیادی دارند! تأثیر اعداد، بعضی از خطوطات و ترسیم‌ها، اقتران بعضی از سیارات و ستارگان در موقع خاص

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵.

و نوشتن و کتابت با شرائط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و با یک نوع اعمال گذشته مثل اربعینیات و غیر اربعینیات و حتی سبعیات باشد ـ برحسب آن مقصودی که مترتب می‌شود ـ [در این قضیه نقش زیادی دارد]! اینها چیزهایی هستند که وارد شدن در آنها خیلی هم برای انسان صحیح نیست و ما می‌دیدیم که بزرگان همیشه انسان را از وارد شدن در این‌گونه امور و مسائل منع می‌کردند! گرچه همهٔ اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به‌واسطهٔ آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می‌کند، از اتجاه به آن سمت‌وسو غفلت می‌کند و به آن سمت گرایش پیدا می‌کند و دیگر همهٔ کارها و امور خودش را می‌گذارد و به این مسائل و تأثیر این قوا و طلسمات و امثال‌ذلک در رتق و فتق امور می‌پردازد و از آن جنبهٔ توکل و تسلیم و رضا باز می‌ماند و طبعاً مقهور هم‌چنین فضاهایی می‌شود و به‌طورکلی از دایره بیرون می‌افتد و عقب می‌ماند. لذا از جانب بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید هیچ‌گاه ترغیب به ورود در این مسائل نشده است.

بله! نسبت به بعضی از امور اجازه‌ها و دستوراتی برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین و ابالسه و اجنه و امثال‌ذلک داده شده است که در کتب هم ذکر شده و می‌شنیدیم که بعضی از اینها را هم نقل می‌کردند و اشکال ندارد که انسان تا این حدود بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد اما اینکه بخواهد کارهای خودش را در این مسائل قرار بدهد، اینها مطالبی نیست که انسان به آن بپردازد! گرچه موجود است و وجود خارجی دارد و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده‌اند. علیٰ‌کلّ‌حال حتی ابن‌سینا هم کتابی دارد به نام کنوز المُعزّمین که در آنجا راجع به همین مطالب مسائلی دارد. یک وقت من این کتاب را مطالعه می‌کردم و دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف‌ها بوده و اطلاع داشته است و در این مطالب هم مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در هم‌چنین طبقهٔ عرضیه‌ای از این امور هم قرار دارد یعنی آن قوهٔ عاقله این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول‌وحوش این قضیه می‌گذرد ترسیم می‌کند.

خب شاید کسی این‌طور بگوید که همان نفس ناطقهٔ ماست که تدبیر می‌کند و دیگر چه نیازی به عقل فعال داریم؟! چه نیازی به یک عقل منفصل داریم؟! چه نیازی به یک عقل مدیر و مدبر کلی داریم؟! نفسِ ناطقهٔ هر شخصی خودش دارای عقل است. بعضی‌ها هم خب الحمدلله .... همهٔ اینها مراتب مختلفی دارد.

امروز داشتم یک جریان و قضیه‌ای را نگاه می‌کردم، حالا آنچه را که در آنجا گفته می‌شد برای من مهم نبود، خصوصیات افرادی که در این قضایا و مطالب صحبت می‌کردند خیلی برایم عجیب بود که چطور شخصی مطلبی را بیان می‌کند درحالی‌که خودش در نقطهٔ مقابلش حرکت می‌کند! قضیه چیست؟! اصلاً خودش در نقطهٔ مقابل می‌رود و آثار، علائم، شواهد و خصوصیات دارد. این نکته خیلی نکتهٔ مهم و دقیقی است و خیلی

باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به‌دنبال خود بکشد، نه ما جریان را [به‌دنبال خود بکشیم] و براساس مبانی توجیه کنیم! جریان ما را به‌دنبال خود می‌کشد و ما خود را در این جریان توجیه و تأویل می‌کنیم! خود آن جریان را تبرئه، تنزیه، پاک و منزه می‌کنیم! بر یک جریان سوار نمی‌شویم که از بیرون به آن جریان نگاه کنیم بلکه داخل در جریان قرار می‌گیریم و به طبع ناچاریم که آن جریان را پاک، منزه، مبرئ، محسّن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم. اول شخصیتی را برای خود درست می‌کنیم و آن شخصیت را شخصیتِ غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می‌کنیم، حالا اگر ایرادی به آن وارد شد دائم در مقام توجیه برمی‌آییم! نمی‌گوییم که ایراد به این شخصیت وارد است! چه خبر است؟! خودت را برای او کشتی! تو که برای توجیه، تأویل، تغییر، هزارتا دلیل، برهان و فلان این‌همه زحمت می‌کشی، خودت را از این جریان بیرون بکش، دیگر نیاز هم ندارد خودت را ازبین ببری! مگر مجبوری؟! چه کسی مجبورت کرده است که اول شخصیتی برای خودت درست کنی و خودت را در یک [جریان] قرار بدهی و بعد هم [این‌طور عمل کنی]؟!

خب اینهایی که به‌جای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ابوبکر و عمر را آوردند معلوم است که نمی‌توانند با علی مقابله کنند! شخصیت امیرالمؤمنین شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند! آن شخصیت شخصیتی است که خطا و اشتباه برنمی‌دارد! خلل در او وارد نیست و ابهام ندارد! حالا ما فرد دیگری را به‌جای این شخصیت قرار می‌دهیم! اگر این قضیه در جاهلیت اتفاق می‌افتاد نیاز به توجیه نداشت چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است! طرف از دیوار مردم هم بالا برود مسئله‌ای نیست! شراب هم بخورد مسئله‌ای نیست! هر کاری بکند مسئله‌ای نیست چون در جاهلیت هست و مشکلی نداریم. اما شما در اسلام و در فضای بعد از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و در فضای حضور هم‌چنین موجود قدسی به‌جای جانشین او کسی را می‌آورید که درمقابل او قرار دارد! حالا این شخص هرچه هم بخواهد تظاهر کند، هرچه هم بخواهد در محراب بایستد و نماز بخواند، هرچه هم بخواهد در ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ به‌جای چهارتا مدّ چهل‌تا مدّ بکشد و یک اذان هم بگوید، هرچه بگوید آن علم را ندارد تا بتواند جواب مردم را بدهد! آن را چه‌کار می‌کنید؟! آن قدرت را ندارد تا پاسخ عالم یهودی، رهبان، نصاری و کشیش را بدهد. برای آن چه خاکی می‌خواهی بر سرت بکنی؟!

خیلی خب حالا ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ را هم‌چنین کشید که صدایش تا طائف هم رسید یا هم‌چنین ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ گفت که همه [فهمیدند]! اینها مسائلی است که مربوط به ظاهر است. آنچه که لازمهٔ حضور است و حضورت را تأکید می‌کند عین ﴿نَسۡتَعِينُ﴾ و ضاد ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ نیست بلکه پاسخ به شبهات است! جواب دادن به سؤالات است! دادن علم دنیا و آخرت به مردم است! دستگیری مردم به‌سمت توحید است!

اینهاست که توجیه‌کنندهٔ خلافت یک نفر به‌جای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است. این را چه‌کار می‌کنی؟! حالا خراب که می‌کند می‌گویند که ایشان شکسته‌نفسی می‌فرمایند! جناب ابی‌بکر نمی‌خواهند جواب بدهند! می‌توانند جواب بدهند ولی شکسته‌نفسی می‌کنند! در موضع رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم هستند و نمی‌خواهند بگویند! اگر بخواهند بلد هستند مثل پیغمبر بگویند ولی شکسته‌نفسی می‌کنند! بابا دیگر جواب مردم را دادن شکسته‌نفسی ندارد! نه ایشان شکسته‌نفسی می‌کنند و حال ایشان الآن مساعد نیست برای اینکه بخواهند پاسخ آن یهودی را بدهند! والاّ این حرف‌ها چیست؟! اصلاً ایشان از این مطالب گذشته‌اند! خلیفهٔ رسول الله است! همهٔ امت او را اختیار کردند! می‌گویند که چه موقع حال ایشان مساعد می‌شود؟! برویم و یک هفتهٔ دیگر به مدینه برگردیم. [می‌گویند که] حالا شما بروید تا بعد ببینیم [چه می‌شود]! فعلاً آنها را رد کنیم و شرشان را [کم کنیم]! بالأخره آنهایی که در اطراف هستند باید مدیریت کنند! آن عقل فعال ـ البته شیطان فعال است و اینجا عقل فعال نیست! ـ و آن شیطنت فعال [باید مدیریت کند]! همان‌طوری‌که عقل بالاِنفصال و منفصل داریم، شیطنت بالاِنفصال هم داریم! با مدیریت ابوعبیده و خالد و مالد و کسانی که در اطراف این قضیه هستند ـ خب اینها هم‌پالکی هستند ـ باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند! این فرد را رد می‌کنند که برو هفتهٔ دیگر بیا! إن‌شاءالله تا هفتهٔ دیگر خدا بزرگ است و می‌میرد یااینکه اگر دیدیم نمرد خودمان او را می‌میرانیم! او را مرده می‌شود و او را می‌میرد!! بالأخره اگر دیدیم نمرد و از سوراخ دیگری دوباره پیدایش شد باید یک فکری بکنیم و مرضی برایش [جور کنیم]! مصلحت و شکسته‌نفسی و مسافرت!

خلاصه اوضاع خراب است و دوباره سر و کلهٔ آن یهودی پیدا می‌شود، این‌دفعه با ده دوازده نفر آمده است لذا می‌گویند که خلیفهٔ رسول الله نیست و به بیرون مکه رفته است! [می‌گویند که] تا چه موقع بمانیم؟! چه خاکی بر سرمان کنیم؟! می‌گویند که حالا شما بفرمایید بروید! اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این حرف‌ها را ندارد، صدای تق تق در می‌آید و [شخصی می‌گوید که] یک نفر به مسجد مدینه آمده است و آبروی آن طرف که بالا هست برده و آبروی آن کسی هم که پایین بود را هم برده است، بیا به داد اسلام برس! حضرت عبا و عمامه را می‌گذارد و راه می‌افتد و به مسجد مدینه می‌آید و جواب هم می‌دهد و طرف هم شهادت به اسلام و امارت امیرالمؤمنین می‌دهد. چرا؟ چون این به‌جای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است و درست هم است! این نفس رسول الله است! نفس رسول الله همان را می‌گوید که رسول الله می‌گوید، همان عملی را انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد، همان اعجازی را می‌کند که او می‌کند و همان دستگیری را می‌کند که او انجام می‌دهد! تو برای چه پیش پیغمبر آمدی؟! می‌گوید که چون پیغمبر دستم را می‌گرفت. [حضرت می‌گوید که] خب دستت را به من بده، من دستت را می‌گیرم. تو به اینجا آمدی که پیغمبر دستت را بگیرد خب من هم مثل نفس پیغمبر هستم، دستت را به من بده. اگر دستت را گرفتم و نرسیدی، روز قیامت به پیغمبر شکایت کن! اگر من تو را

نرساندم، برو به پیغمبر شکایت کن! چرا؟ چون من عین پیغمبر هستم! بقیه چطور هستند؟! خدا عمرشان بدهد، عمرشان ندهد! چون هر یک روزی که غصب خلافت کنند بارشان سنگین‌تر می‌شود و وِزر و وبال امت بیشتر بر گردنشان می‌آید!

قضیه و مسئله این است! بالأخره شواهد دارد و هزارتا دلیل دارد! آن‌وقت آدم نگاه می‌کند می‌بیند که چگونه شخصی در این فضا قرار می‌گیرد و توجیه می‌کند! آخر تو به چه حسابی با این بیعت کردی؟! می‌گوید که ما دیدیم فلان شخص راجع به ابوبکر خواب دیده است!! خب خواب ببیند، مگر خواب دیدن [دلیل است]؟! اگر تو خواب می‌بینی و قرار بر خواب دیدن است، من هم خواب دیگری می‌بینم! آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا شخص دیگری را انتخاب کرده است؟! می‌گویند که بله رسول الله انتخاب و انتصاب کرد و خلف خود را منصوب کرد ولی آخر این‌همه مردم هم که اشتباه نمی‌کنند! این‌همه افراد که دور پیغمبر نماز می‌خواندند، این شخص را به‌جای پیغمبر انتخاب کردند، مگر می‌شود [اشتباه کرده باشند]؟! همهٔ عمامه سفید، سیاه ـ آن موقع سیاه نبود ـ زرد و این حرف‌ها این کار را انجام دادند! این خیلی عجیب است.

در یک جریان ـ خیلی برایم عجیب بود! ـ آخر این شخصی را که می‌خواهم بگویم از این افرادی است که درس خوانده‌اند؛ فقه و اصول و فلسفه خوانده‌اند! مگر می‌شود؟! خب این حرف‌ها کجا رفته است؟ می‌گفت: مگر می‌شود یک نفر از دنیا برود و شخصی را به‌جای خودش نگذارد؟! بابا اینکه تمسک به عام در شبههٔ مصداقیه و آن‌هم از بدترین قِسم شبههٔ مصداقیهٔ مفهومیه است! اولاً حالا می‌گوییم که نمی‌شود، از کجا معلوم است که این شخص باشد؟ شاید شخص دیگری باشد. چون نمی‌شود که یک نفر از دنیا برود و به‌جای خودش چوپان نگذارد، آن شخص می‌گفت: نمی‌شود گوسفندان را رها کند! خیلی خب قبول داریم، حالا از کجا معلوم این شخص است؟! شاید آن شخص باشد!

نتیجهٔ اصرار بر باطل

یک وقت بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می‌آید و به دریای فلان می‌رسد و این رودخانه شیرین است و وسط آب‌های فلان است، همین ساحل چه و چه و جریان گلف استریم[1] و فلان و از این چیزها! به آخر که رسید گفت که چرا شما خودتان را در کنف این

[1] . گلف استریم یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد و در حدود ۳۰°N، ۴۰°W، به دو بخش تقسیم می‌شود، بخش شمالی به شمال اروپا می‌رود و بخش جنوبی به غرب آفریقا. گلف استریم همچون رودخانه‌ای که به جای خشکی، در میان آب‌های اقیانوس، پیشروی می‌کند و پهنای آن از مجموع پهنای همه رودخانه‌های دنیا بیشتر است. (محقق)

جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟! گفتم که چرا به‌عکسش نیست؟ چرا آن آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟ گفتم که ما یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم که آب شیرین و شور و زرد و جریان و رودخانه و از کجا می‌آید و به کجا می‌ریزد و فلان، خب حالا مقصودت چیست؟! پس این علوم برای چیست؟! برای چه زمانی است؟! کاربردش برای چه وقت است؟! خیلی عجیب است‌ها! آن‌وقت آدم می‌ماند! می‌گوییم که بابا قضیه این است. می‌گویند که نه آقا شما اشتباه می‌کنید! خب بابا اشتباه من را بگو. می‌گوید که علم شما مانع است! عجب! خب بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی که مانع است؟! بیا یک آمپول بزن و دستگاه ساکشن را بیاور تا بگیرد و بیرون بکشد. این مغلوب یک جریان شدن می‌شود؛ انسان وارد در یک جریان می‌شود و کم‌کم مسخ می‌شود! آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند می‌بیند که این مردم مسخ هستند؛ چشم‌هایشان مسخ است! مغزشان یک چیز پیچیده، بسته شده، تمام شده و قفل زده شده است! بعد تمام مسائل، جریانات، قضایای خوب و بد، ایرادها و اشکال‌ها همه باید در این فضا شکل بگیرد و به انحاء، وسائل، حیل و بأیّ‌نحوٍکان توجیه و قابل پذیرش شود که اگر یک صدم و یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد اوه اوه اوه! روی نقاره‌خانهٔ امام رضا علیه‌السّلام نقاره می‌زنند! اما اگر یکی دیگر صد برابرش را انجام دهد می‌گویند: این به‌خاطر آن است و آن به‌خاطر این است! عجیب است! این قضیه چیست؟! چه اتفاقی افتاده است که مغز آدم از آدم گرفته می‌شود؟! اصرار بر باطل انسان را به اینجا می‌رساند!

اینکه بزرگان همیشه می‌گفتند که وقتی یک مطلب خلافی را دیدید توجیه نکنید [برای این است]! چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر امر خلاف می‌شنیدم. این اصرار بر امر خلاف به نفس تو آمادگی می‌دهد در بالاتر از آن‌هم بایستی! وقتی که به بالاتر رسیدی و خلاف دیدی و درصدد توجیه برآمدی، باز هم یک آمادگی دیگر [پیدا می‌شود] یعنی دلت نسبت به پذیرش حق سنگ‌تر و سفت‌تر می‌شود! بزرگان همیشه راه را برای سؤال باز می‌گذاشتند! راه را برای تحقیق باز می‌گذاشتند! راه را برای فهم باز می‌گذاشتند! چون اول ضرری که متوجه انسان می‌شود، ضرر به خودش است! یعنی این الآن دارد یک جریان را توجیه می‌کند اما نمی‌داند که اول خودش ازبین می‌رود! اول خودش ازدست می‌رود! اول خودش نابود می‌شود! اول نفس خودش ازبین می‌رود! این جریان یکی دو روز دیگر و دو سال دیگر تمام می‌شود [اما] تو این وسط خراب شدی! داری خودت را فدای این قضیه می‌کنی! آن ضرر اول و ابتدایی به من می‌رسد و من دارم ازبین می‌روم و خودم را فدای یک جریان می‌کنم!

بدبخت واقعی!

بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است! روایت از

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم: بدبخت کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت‌تر کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند![1] آن‌وقت اینها عقلشان به همین مقدار است و مطلب را ادراک نمی‌کند! وقتی هم که می‌ماند می‌گوید که ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه‌کار داری؟! تو برو کار خودت را درست کن.

من خیلی با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ باز بودم و ایشان هم خیلی من را در این مسئله تشویق می‌کردند. یک وقت در زمان سابق در طهران منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم و گفتم که راجع به این قضیه تحقیق می‌کنم. گفت: نه، نرو. گفتم که پس چرا گفتی؟ گفتم که تو الآن یک حرف به من زدی که این حرفِ تو در من تأثیر ایجاد کرده است و من به هم‌چنین مطلبی معتقد نیستم و فلان شخص را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد، من باید در اعتقادات خودم تجدیدنظر کنم چون من هم‌چنین چیزی را نمی‌دانم. می‌خواستی حرف را نگویی! من با افراد هم همین‌طور هستم؛ یا حرفی را به من نزنید یا اگر زدید من پیگیری می‌کنم. حرف نزنید اما اگر کسی گفت، دیگر نباید بگوید که آقا حالا پیش خودمان بماند. من پیش خودم نگه نمی‌دارم و پیگیری می‌کنم! از اول هم همین‌طور بودم. گفتم که من پیگیری می‌کنم چون بالأخره برای خودم حساب‌وکتابی قائل هستم! رفتم و سؤال کردم که من هم‌چنین مطلبی شنیده‌ام. مرحوم پدرم ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند که نه‌خیر قضیه این‌طور نبوده و مسئله به این شکل بوده است و برای آن شخص از این نظر سوءتفاهم پیدا شده است! این مقدار از مسئله درست است ولی این مقدارش درست نیست و مطلب به این شکل است. گفتم: بسیارخب دیگر مسئله روشن شد. ما این‌طور نبودیم که حالا که مسئله چیز است پس دروغ و فلان هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد که اگر این‌طور و به این شکل و به این کیفیت باشد به‌طورکلی با تمام مبانی انسان مخالف است.

آیا شما یک مورد در زمان ائمه علیهم‌السّلام سراغ دارید که کسی چیزی از ائمه بشنود بعد امام علیه‌السّلام بفرمایند که من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم و یااینکه بعداً طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است؟! بله، مواردی بوده است که امام علیه‌السّلام به‌خاطر تقیه مطلب را خلاف نقل می‌کردند و بعد هم راوی سؤال می‌کرد و حضرت می‌فرمودند که اگر ما این‌طور نگوییم جان شما را نگه نمی‌داریم. وقتی ابوحنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه‌السّلام می‌آمد حضرت می‌فرمودند که من دنبال فلان چیز می‌گردم و پیدایش نمی‌کنم. او هم نیشش باز می‌شد و افراد تعجب می‌کردند که چطور امام صادق که می‌فرمودند: من به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارم، می‌گویند که من دارم دنبال آن کنیز می‌گردم و پیدایش کنم تا به‌خاطر خلافش

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲.

او را تنبیه کنم! آن‌وقت می‌گویند که ما علم غیب داریم! وقتی که [ابوحنیفه] می‌رود سؤال می‌کنند که یا ابن‌رسول‌الله برای ما سؤال ایجاد شده است! دینمان دارد [نابود] می‌شود! مشکل ایجاد شده است! ما شما را این‌طور نمی‌دانیم. ما شما را عارف و عالم مادون العرش إلی یوم القیامة می‌دانیم! ما شما را واسطهٔ فیض می‌دانیم! واسطهٔ فیض که نمی‌تواند جاهل باشد! ما شما را حبل الله می‌دانیم! ما شما را متولی ولایة الله می‌دانیم! ما به این مسائل اعتقاد داریم آن‌وقت شما می‌گویید که من دنبال آن [کنیز] می‌گردم، رفته و پیدایش نکردم؟! حضرت در جواب گفتند: مگر ندیدید که شخص آنجا نشسته است؟! من این حرف‌ها را برای این زدم. اگر قرار باشد این مطالب را نگویم، او دسیسه می‌کند و کینه و حقد و حسدی که در نفس او هست کار دست ما و شما می‌دهد! ما که نمی‌توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم! خلاصه امور و مطالب باید برحسب ظاهر بگذرد. در همه جا و همهٔ امور که از امامت و ولایت استفاده نمی‌شود چون اصلاً نظام به‌هم می‌ریزد. [اصحاب] گفتند که آقا راحت شدیم![1] اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که من دروغ گفتم شما ببخشید، من اشتباه کردم و دروغ گفتم؟! تا حالا یک مورد داریم؟! یک مورد داریم که بگوید: ببخشید آقا من اشتباه کردم؟! حالا دورغ هم نه، [بگوید که] من اشتباه کردم و نمی‌دانستم و نگفتم و یادم رفته بود، آیا در تاریخ ائمه علیهم‌السّلام هم‌چنین چیزی داریم؟! اگر هست کسی بیاورد. آن امامی که ما قائل به [امامت او] هستیم، اهل این حرف‌ها و مسائل نیست. امام ﴿نَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[2] است! امام واسطهٔ در هر تعین و وجود است! قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا کند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسئله دارد! بلکه بالاتر از علم حضوری، علم شهودی و علم ایجادی دارد! نفس امام خودش موجد است! نه‌تنها حضور دارد حتی بالاتر از آن، علم حضوری منتزع از او می‌شود، اصلاً او موجِد است و قبل از تحقق مُلکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا شده است! علیٰ‌کلّ‌حال مسئله به این‌صورت است.

لذا خیلی باید مواظب و مراقب باشیم که به دام جریانات و مسائل روزگار و بالا و پایین‌ها و فراز و نشیب‌ها نیفتیم! چون بالأخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می‌کند، مسئله مهم نیست! ولی یک وقت جریاناتی به سر خودش می‌آید و قضایایی برای خودش پیدا می‌شود و در این قضایا چه‌بسا اینکه ضرر متوجه او خواهد شد! باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید؟ چه مقدارش حق است و چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. بله! یک وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود، خب کاری ندارد و همین‌که رعایت کند و مسائل حُبّ‌وبغض را درنظر نگیرد شاید بتواند! ولی یک وقت جریان برای خود انسان، منتسبین

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

[2] . سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷:
«ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک‌تر هستیم.»

به خود انسان، خانواده و یا رفیق انسان اتفاق می‌افتد که اگر در یک هم‌چنین شرایطی انسان بخواهد کاملاً صاف و شفاف و بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و هیچ‌گونه اتخاذ رویه به همان اصل و مبنا برسد، خیلی کار می‌برد!

دستوری که بزرگان می‌دادند این بود که انسان در هر قضیه‌ای مراقب این مطلب باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت کرد و واقعاً حق را رعایت کرد [کار درستی انجام داده است].

یک وقت بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مجلسی بودیم و شخصی کنار من نشسته بود، این شخص رو کرد به من به‌طوری‌که کسی نفهمد چون چند نفر چهار چشمی و هشت چشمی داشتند او را نگاه می‌کردند! صحبت کردن با ما در آن موقع از کفر، شرک، ارتداد و همه چیز بدتر بود، الآن هم همین‌طور است! یعنی اگر شخص کفر می‌گفت ـ جداً می‌گویم و شوخی و اغراق نمی‌کنم ـ مسئله‌ای نبود و می‌گفتند که اشتباه کرده است اما وای وای وای اگر کسی به ما سلام می‌کرد دیگر پرونده‌اش تمام می‌شد! آرام رو کرد به من و گفت که آقا اصلاً نمی‌توانیم با شما صحبت کنیم! ـ لسان عربی هم داشت ـ می‌گفت که من می‌دانم حق با شماست ولی نمی‌توانم حرف بزنم! من هیچ نگفتم و فقط همین‌طور خندیدم! آن‌وقت روزگار یکی‌یکی می‌گذرد و همین شخص می‌رود! تو که الآن داری این حرف را به من می‌زنی، مسئولیت بر عهده‌ات هست! تو که داری صریحاً می‌گویی: حق با شماست ولی من نمی‌توانم با شما صحبت کنم، الآن داری چه بلایی بر سر خودت می‌آوری؟! تو کاری [برای من] انجام نمی‌دهی چون من راه خودم را می‌روم! من الآن دارم راه خودم را می‌روم اما تو چه بلایی بر سر خودت می‌آوری که این حرف را به من می‌زنی؟! کار به جایی می‌رسد که یک ماه و دو ماه و سه ماه می‌گذرد و کم‌کم این حق با شماست تحلیل می‌رود، کم‌رنگ می‌شود، بی‌رنگ می‌شود، سرد می‌شود، خمود می‌شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می‌شود و کار به جایی می‌رسد که وقتی من از جایی می‌گذرم او راهش را از آنجا برمی‌گرداند که به من سلام نکند! آدم به اینجا می‌رسد! چون خشت اول کج گذاشته شد! آن خشت نباید کج گذاشته شود و باید درست باشد! خشت دوم که روی آن آمد کج‌تر کرد و دائماً زاویه کج شد و رسید به یک جا که دیوار سقوط کرد و الآن دیگر دیوار و مایه‌ای نمانده است!

یک وقت جایی عکس همین بنده خدا را زده بودند و گفتم که چرا قیافه‌اش این‌طوری است؟! چرا چهره‌اش این‌طوری است؟! واقعاً دلم سوخت و ترحم کردم که این بندگان خدا همان‌هایی بودند که سابق این‌طوری بودند! چرا این‌طور می‌شود؟! اگر آن شب که پیش من نشسته بودی و به من گفتی که حق با شماست، می‌آمدی و روی حرفت می‌ایستادی آنها با تو چه‌کار می‌کردند؟! از فلان شغل بیرونت می‌کردند؟! خب بیرون بکنند. تو این‌قدر به خدا توکل نداری؟! تو این‌قدر به خدا معرفت نداری؟! از گرسنگی می‌مردی؟! بیرونت می‌کردند. خب بیرون می‌رفتی. جا نداشتی؟! تو که خانه داشتی! فرض می‌کنیم که جا نداشتی، خب در خیابان می‌خوابیدی یا می‌رفتی در صحن امام رضا علیه‌السّلام می‌خوابیدی، آنجا که بود! مگر مرحوم قاضی ـ رضوان

الله تعالی علیه ـ در نجف و کربلا داخل صحن نمی‌خوابید؟! تو هم می‌رفتی در صحن امام رضا علیه‌السّلام می‌خوابیدی! ولی خودت، نفست، اتصالت، حریت و ارتباطت را داشتی! الآن چطور؟! چرا مسخ شدی؟! چون روی حرفت نایستادی! بله، اگر از اول می‌گفتی: تو بر باطل هستی و افکارت اشتباه است و در نفس و انانیت هستی و قبول هم داشتی و واقعاً یقین داشتی و اعتقادت بود، مسئلهٔ دیگری بود! اگر واقعاً اعتقادت بود، این‌طور نمی‌شدی! ولی چون اعتقادت نبود، خدا تو را مسخ کرد! عکس الآن را کنار عکس آن موقع او بگذارید و نگاه کنید، ببینید مسخ شده یا نشده است؟ چشم‌ها عوض شده و صورت‌ها دگرگون شده است! چرا؟ چون پا روی حق گذاشت، پا روی حق گذاشت!

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است کم‌کم ازبین می‌رود! آن عقلی که آن شب به من گفت که حق با شماست، آن عقل نفس ناطقه بود! ولی بعد کم‌کم همین‌طور کم شد کم شد و همین‌طور یک ولت یک ولت یک ولت کم شد و بعد از ۲۲۰ ولت به صفر ولت رسید، صفر ولت هم که ظلمت است! حتی یک ولت هم نور می‌دهد اما این دیگر صفر شده است و صفر هم ظلمت است. همین‌طور می‌گویند: بیا و برو، بنشین و پا شو، این حرف را بگو و آن حرف را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، در این راهپیمایی برو و در اینجا نرو. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد دیگر ازبین می‌رود.

لذا وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که همین اطرافیان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیاتش می‌آمدند و می‌رفتند و پشت سر پیغمبر یا رسول الله یا رسول الله می‌کردند و هلهله و این حرف‌ها، ولی وقتی که پیغمبر رفت مگر ایستادند؟! خب تو که در غدیر و [موقع] صحبت پیغمبر بودی! تو که دیروز پیغمبر را با آن وضعشان دیدی که نمی‌توانستند راه بروند و دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس حضرت را گرفتند، آمدند گفتند: «**إنی تارکُ فیکُم**»[1] دیدی! اگر گوش تو اشتباه شنیده است عیبی ندارد و گناه هم نداری ولی گوش تو که شنید! شنیدی که پیغمبر می‌گوید و فهمیدی که منظور او کیست! همه را فهمیدی؛ جریان غدیر را فهمیدی، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، «**أنا مدینةُ العِلم و علیٌّ بابها**»[2] را دیدی و شنیدی و همهٔ اینها را شنیدی! یک عده رفتند و ابوبکر را انتخاب کردند! خب بکنند! قرار این است که یکی با هاون بر سرش بزند، تو هم باید بزنی؟! چون این زده است [بگویی که] ببخشید هاون را به من بده می‌خواهم بزنم! چرا؟ چون او زده است! او زده که زده، او دیوانه است تو چرا دیوانه شدی؟! آقا این دوتا با هاون در سر و مخشان زدند، من هم می‌خواهم بزنم! عجب الاغی هستی تو! آن دوتا خر و الاغ و دیوانه هستند، مگر تو مغزت

---

[1] . الإفصاح، ج ۱، ص ۲۲۳؛ اثبات الهداة، ج ۱، ص ۸۳.

[2] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۵۲۲.

را ازدست دادی؟! آقا این سه نفر با این هاون در سرشان زدند، بنده هم نفر چهارم می‌خواهم بزنم! خب اینها همین هستند! وقتی می‌بیند که دارند به سقیفه می‌روند، [می‌گوید که] کجا می‌روید؟ [می‌گویند که] به سقیفه می‌رویم. [می‌گوید که] چه شده است؟ [می‌گویند که] می‌خواهیم برویم و خلیفه انتخاب کنیم! [می‌گوید که] خب پس من هم آمدم! تو چرا می‌روی؟! این دلش می‌خواهد برود، این اصلاً می‌خواهد برود و خودش را از بالای کوه اُحد پایین بیندازد، به تو چه [ربطی دارد]؟! حالا هزارتا مرض دارد و فلان دارد و چه دارد و دلش می‌خواهد بیندازد، [به تو چه ربطی دارد]؟!

الآن در بعضی از کشورها هست که این پل‌های بزرگی که روی رودخانه‌ها زدند، دیدند افراد می‌روند خودکشی می‌کنند اما حالا نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند! یعنی دولت نرده کشیده است که بابا نرو خودت را پایین نینداز! حالا یک جوان است و یک دختر به او جواب رد داده یا دختر است و پسری به او جواب رد داده یا نمی‌دانم پیرمرد است که پیرزنی به او جواب رد داده یا پیرزن است و پیرمردی به او جواب رد داده است! خلاصه حالا به هر کسی جواب رد دادند، از آن بالا خودش را پایین می‌اندازد! می‌گویند که بابا برو خودت را در اتاق حلق‌آویز کن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می‌رود! بعداً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین بیندازند! حالا این دارد به سقیفه می‌رود، تو چرا می‌روی؟! می‌گوید که بیا برویم ببینیم آنجا سقیفه [تشکیل می‌دهند]! او دارد می‌رود و این دو سه نفر هم دارند به سقیفه می‌روند، من هم راه بیفتم! صبر کن و فکر کن که باید بروی یا نباید بروی؟ می‌خواهی کجا بروی؟!

این عقلِ نفس ناطقه است؛ عقلی است که به‌دنبال احساس، آن قوا و توان خودش را ازدست می‌دهد و بعد آن احساسات غلبه می‌کند و بعد در یک جریان واقع می‌شود و خودش جزو آن جریان می‌شود! تابه‌حال بیرون از این جریان بود و الآن خودش جزو جریان می‌شود و دیگران را هم به همین جریان تشویق می‌کند! نه‌تنها خودش وارد این چاه، دریا، درّه و باتلاق شد، به دیگران هم می‌گوید که شما هم بیایید! من داخل این باتلاق رفتم، شما هم در این باتلاق بیایید! شما هم بیایید با أبی‌بکر بیعت کنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید! شما هم علی را کنار بگذارید! شما هم بیایید شما هم بیایید، چهار نفر هم پشت علی نبود! شما بیایید، شما بیایید! پس این نفس ناطقه کجا رفت؟! ماشاءالله! اینها همه که در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آدم بودند و نماز می‌خواندند! چطور شد؟! این نفس ناطقه، این علم، این تشخیص و این عقل مایز حق و باطل کجا رفت؟! چرا؟ چون زمان پیغمبر به این نرسید و فقط آمد و در نماز پیغمبر ایستاد و خیال کرد نماز همه چیز را درست می‌کند!

یادتان می‌آید چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب و یا پرداختن به معرفت صحبت کردیم؟! در همان زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم می‌دیدیم که افرادی که در همان زمان بودند فقط ظاهری از ایشان

می‌دیدند، فقط همین ظاهر را می‌دیدند! فقط همین لیوان آب ایشان را می‌دیدند که وقتی می‌خورند تَه آن چیزی می‌ماند یا نمی‌ماند! ما می‌دیدیم دیگر! [می‌گفتند که] برویم برداریم! این سبقت می‌گرفت و آن سبقت می‌گرفت که برویم برداریم! ببینیم سیبی را که می‌خورند، [مقداری از این] سیب را باقی می‌گذارند یا نمی‌گذارند که برویم تَه سیب را برداریم! کسی فکر نمی‌کرد که این آقا چه دارد می‌گوید و حرفش چیست! ایشان به من می‌گفت: این رفقایی که با آنها هستی فهمشان چقدر زیاد شده است! می‌گفتم: عجب! ایشان می‌گوید که فهمشان چقدر زیاد شده است؟ من از قم که به مشهد می‌رفتم ایشان سؤال می‌کردند و عبارت ایشان این بود که من به حال ایشان کاری ندارم. این یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌هایی که می‌کنند کاری ندارم، به آن سجده‌هایشان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم و به آن توسلاتشان کاری ندارم و به خوابشان و اینکه دارد خواب می‌بیند کاری ندارم! حال است دیگر، حال همین است. خواب که سهل است، ما آن موقع یک مکاشفه‌هایی می‌دیدیم، نه آن مکاشفه‌های دروغی که بعد از ایشان درآمد و من در کتاب نوشتم؛ آن مکاشفه‌های دروغ که جعال‌ها و کذاب‌ها از خودشان درآوردند! مکاشفه‌های راست و درست بود، اینها را دیدیم که بعد همه پشتک زدند! لذا مرحوم آقا می‌گویند که من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است! طرف می‌گوید که من در خودم این استعداد را می‌بینم که به مقام فنا برسم! معلوم است که به‌اندازهٔ یک گنجشک هم نمی‌فهمد! مغزش این‌قدر [کوچک] است و هیچ فهمی ندارد! حالا هرچه بگوید که من فلان مکاشفه را دارم و فلان حال را دارم، بگوید، هرچه بگوید برای خودش می‌گوید! بعد هم همین‌طور شد و همین افراد برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند و چه مسائلی گفتند که اصلاً انسان خجالت می‌کشد و شرم می‌کند که ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی زدند! همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند! مرحوم آقا به من می‌فرمودند که رفقای قم شما فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم. بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینکه راست می‌گفتند، همه راست بود! واقعاً خیلی عجیب بود! اگر این جریانات برای ما اتفاق نمی‌افتاد که انسان خودش بعینه و شهود ببیند، نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را توجیه کنیم. آخر یعنی چه؟! طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می‌گیرد و فردای آن روز دنبال ابوبکر می‌رود! یعنی چه؟! آدم می‌ماند.

اصلاً انسان در دستگاه خلقت می‌ماند که خدایا این چه موجودی است که درست کردی! اسمش آدم است یا الاغ است یا بینهما متوسطات؟! بالأخره مقول به [تشکیک] است، اسم این را چه بگذاریم؟ خب این کار دیروزش چیست، این کار امروزش چست؟! بعد می‌بینیم نه آقا، مثل اینکه درست است و همیشه بود و همیشه هم هست و باید باشد. دیگر هر کسی در فضای خودش، مسائل خودش، عالم خودش و فهم خودش هست و مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر دارد، آن مهم است. والاّ خب بله فلان چیز را بلد است،

فلان قضیه را بلد است، خب نوار هم بلد است، شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی‌دی بگذارید آیا چیزی به فهمش اضافه می‌شود؟! فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه‌اش این است.

تلمیذ: نکته‌ای که از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودید که انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند، با روایاتی که دلالت دارند بر اینکه اگر انسان از مؤمن عمل خلافی دید باید حمل بر صحت کند، چطور قابل جمع است؟

استاد: بله، این در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد که نه، خلاف، خلاف است. آن [توجیه کردن] برای این است که هنوز جای احتمال هست و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می‌افتد، برای خود من خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً یک چیز شنیدم یا شخصی از من چیزی شنیده است و من در حالی بودم یا او در حالی بوده، من برداشتی می‌کنم، آن‌وقت این برداشت می‌شود. می‌گویند که نباید به برداشت نگاه کنی، باید به یقین برسی و تا وقتی که می‌توانی و جا دارد باید به «**ضَع أمرَ أخیکَ عَلَی أحسَنِه**»[1] عمل کنی، یعنی تا وقتی که جا دارد انسان باید از آن طرف مقابل پرهیز کند. می‌تواند بگوید که شاید به‌خاطر این جهت بوده است. داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمانش خلل هست.[2] اما آن مطلب در جایی است که برای انسان مسلم است که این شخص دارد خلاف می‌کند و شوخی‌بردار نیست. آنجا جای توجیه نیست چون خلاف، خلاف است.

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان پیگیری کند تا یقین کند که این خلاف است یا همان ابتدا حمل بر صحت کند و دیگر تحقیق و تفحص نکند؟

استاد: نه، می‌تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. آخر بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. فرض کنید شخصی حرفی زده است، این حرف نشان‌دهندهٔ میزان علمیت و معرفتش است، این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید. خب نشان می‌دهد که این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه و طاقتش این است، میزان شناختش این است. شما اگر حرف و مطلب خلافی از شخصی دیدید، فرض کنید شخصی که مدعی اجتهاد است آیا باز هم حمل به صحت می‌کنید که آقا اعلم علماست و در اینجا آب دوغ خورده و این حرف را زده است؟! نه، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. یک وقت عملی را دیدید که به‌حسب ظاهر عمل صحیحی به‌نظر نمی‌آید یا همین چیزهای مختلفی که انسان مشاهده می‌کند و می‌تواند هم حمل به این جهت بکند و هم حمل به آن جهت کند، خب بیاید [حمل بر صحت] کند.

چندی پیش بود بنده خدایی از رفقا روی منبر یک حرفی زده بود ـ حالا من بازگو نمی‌کنم ـ خب ایشان

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲.

[2] . مصباح الشریعة، ج ۱ ص ۱۷۳.

از این حرف قصدی داشت که مثلاً آن شخصی را که از او این صحبت را کرده است، هم‌چنین مطلبی گفته و یک مقصودی داشته است. حالا تعبیری که آورده بود تعبیر شایسته‌ای نبود و این درست است، ولی آیا خود این فرد هم متوجه این تعبیر بود یااینکه سبق لسان شده و یک چیز هم از دهانش پرید. آقا همین حرف را یک عده‌ای پیراهن عثمان کردند و این‌طرف و آن‌طرف نامه بزن و با موبایل پیام بفرست و فلان و فلان! حالا آن شخص می‌گوید: من اصلاً در این خیال نبودم و می‌خواستم این مطلب را بگویم. این خیلی حرف است و این قضیه به این برمی‌گردد که انسان مسئله‌ای را می‌بیند، می‌تواند بگوید که آقا طرف سبق لسان کرده، از زبانش خارج شده، قصد و تعمد توهین نداشته است. خودش خیلی هم اهل ولاء است.

در این موارد و خیلی از موارد دیگر این‌طور است. من چون خودم در جریان هستم به شما همین را بگویم که ۹۵ درصد از سوءبرداشت‌ها به همین قضیه برمی‌گردد، چون من داخل مسائل و جریانات و مطالب هستم. آقا فلانی راجع به من این را گفته است. وقتی من از او سؤال می‌کنم، می‌گوید که [چه وقت] گفتم؟! بر پدر من لعنت اگر من این حرف را زده باشم! آقا من اصلاً چنین چیزی نگفتم. خب می‌توانی بگویی که بابا این نفهمیده است، این کسی که الآن این‌قدر استیحاش می‌کند و خودش هم ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است و یا اشتباه شنیده است. اگر گفته بود، می‌گفت که بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم، هرچه هم می‌خواهی بگویی بگو.

آقا می‌گویم که من اصلاً پیش افراد بودم و مرحوم پدر ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ جلسهٔ عصر جمعه بود و صحبت می‌کردند، این شخص که خیلی هم مرد موجهی است داشت اشتباه می‌نوشت یعنی اشتباه می‌شنید. حالا خوب است چشمانم آنجا بود، می‌گویم که آقا این که داری می‌نویسی این نیست و فردا کار دستت ندهد، ایشان الآن این را گفتند. بعد همین می‌رود می‌گوید که آقا این را گفتند.

حالا آدمِ خوب و درست هست اما اشتباه شنیده است. کسی که هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می‌کند تا کسی که فقط بشنود. لذا می‌گویم که انسان باید دقت کند و به هر حرفی نباید اعتماد کند به‌خاطر همین است. مگر می‌شود؟! بسیاری از اشتباهاتی که انجام می‌شود [به‌خاطر این است]. پدر ما مطلبی نقل می‌کردند که بنده و بعضی از اشخاص دیگر که داخل آن مجلس بودیم دو برداشت مقابلِ هم، از ایشان می‌کردیم و آن برداشتی که می‌شد الآن در بسیاری از جاها دارد تحلیل می‌شود درحالی‌که این اصلاً خلاف بوده است.

حالا من نمی‌گویم که او قصد و عمد دارد بلکه اشتباه فهمدیده و اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان نمی‌تواند [حمل بر صحت] کند. و این [روایت] برای مواردی است که انسان می‌تواند حمل به صحت کند و این‌طرف قضیه را بگیرد. بالأخره این تربیت و این تزکیه نباید تأثیری داشته باشد؟! اگر قرار باشد هر کاری که مردم می‌کنند، هر برداشتی که مردم می‌کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، همان را هم ما داشته باشیم خب

چه فرقی کرد؟! اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می‌گویم: پس این مطالب چه شد؟! پس این مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای داد؟! پس این ارتباط با بزرگان و اولیاء و این حرف‌ها برای چه موقع است؟! این کارها را حتی افراد عادی هم نمی‌کنند، پس این چه اثر ملموسی در ما به‌وجود آورد؟! خب اینجاها باید [نشان بدهد]، حالا فلانی نماز شب می‌خواند، اگر ربات را هم کوک کنیم بلند می‌شود می‌خواند. اثر نماز شب این است که در فکر و در فهم [تأثیر بگذارد]. وقتی ایشان دارند می‌گویند که فهمشان عوض شده یا نه؟ یعنی این مطلب؛ آن مطالبی را که پارسال می‌شنیدند اگر آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند و بر یک کفهٔ ترازو بار می‌کردند، آیا الآن اگر می‌شنوند هم مثل پارسال هستند یا نه، تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است و اگر نه، باید بروند فکری بکنند. این که نمی‌شود هم سال گذشته‌اش در یک مرتبه باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی، پس چه اتفاقی در این یک سال افتاد؟! این جای دقت و تأمل دارد.

تلمیذ: مبحث فقهی معلوم است که چه مبحثی را مطرح می‌کنید؟

استاد: مسئلهٔ راجع به میقات‌ها را گفتیم، تکرار عمره را هم گفتیم، إن‌شاءالله راجع به نیابت بحث می‌کنیم. موارد اضطرار برای میقات هم بحث کردیم؟! گفتیم که در موارد اضطرار و اینکه فرصت نباشد یا مریض باشد باید در أدنی الحلّ محرم شود. مختصراً بحث کردیم. چون این‌هم یک مسئلهٔ مبتلابه و محل ابتلاءست.

مبنای ما در مباحث فقهی فقط طرح یک سلسله مباحث تقریرات به یک نحو خاص نیست بلکه آن فروع مبتلابه و فروع محل ابتلاء و اشکال هست، فرض کنید محاذات با میقات یا کفایت محاذات با میقات و یا راجع به حج نیابتی که آیا نیابت از موطن خود شخص منوبٌ‌عنه است یااینکه از میقات است. یا فرض کنید آیا تقبّل برای استیجار می‌شود ـ درصورت هبه به یک شخص نائب ـ اینها چیزهایی است که محل بحث است که الآن خیلی دارند مسائلی انجام می‌دهند و همهٔ اینها خلاف است.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد